بررسی کتاب: کفشهای مکاشفه

عزیزی، احمد

هوشنگی، سعید

هر دوره‏ای‏ ویژگیهای زبانی خاص خود را داراست‏ و نیز از قانونهای گفتاری متناسب با فرهنگ رایج جامعهء خود،پیروی‏ می‏کند،اما گمان می‏رود که شعر پس‏ از انقلاب،تا حدودی از ارزشهای‏ بایستهء خود،دور افتاده و تأملی بیش از اندازه در قراردادها و سنتهای زبانی‏ خود داشته است.

البته،این به معنای نادیده گرفتن‏ نقش زیربنایی این قانونهای متعارف، در ساخت و شکل‏گیری قواعد تازهء گفتار نیست،بلکه پیشنهادی است برای‏ حرکت و تداوم زمان و،همچنین در متناسب شدن با تحولات جامعه و تاریخ.متأسفانه آنچه در گفتار سرایندگان این عهد،بیشترین ظرفیت‏ را به خود اختصاص داده،نگاه مقلدانهء آنان به سنتهای پشت سر نهادهء شعر است تا آن‏جا که اغلب آثار این دوره را، فاقد استقلال سبکی می‏نمایاند.آنچه‏ که مسلم است،با هر نگرشی که این‏ آثار را مورد بررسی قرار دهیم-اگرچه‏ سرشار از ظرافت و زیبایی شاعرانه نیز باشند-باز از زیبایی حضور زبان خاص‏ و سبک گفتار شاعر خالی‏اند.

اغلب سرایندگان،مفهوم ظرافت و زیبایی را در پیروی صرف از قراردادها می‏پندارند و موضوعی که شاید برای‏ برخی از ایشان بخوبی جا نیفتاده‏ نقش خاص و بسزای خود سراینده در ایراد مفاهیم است.

گذشته از این دسته آثار،که هیچ‏ گونه سنخیت و پیوستگی با ویژگیهای‏ زبانی عصر خود ندارند،در این عرصه‏ شاهد ظهور دسته‏ای دیگر از آثار نیز بوده‏ایم که در پیروی کامل از ارزشهای‏ امروزی زبان فعالیت کرده و پای در راه‏ یافتن کیفیتی تازه و متناسب با نیازهای رایج گفتارند،از دایرهء سنتها و قراردادها فراتر رفته و گامی در راه‏ یافتن ساختهای تازهء زبان نهاده‏اند.

«کفشهای مکاشفه»نام مجموعه‏ای‏ از مثنویهای آقای احمد عزیزی است که‏ در پی آن را مورد بررسی قرار خواهیم‏ داد:

مثنویهای این دفتر اگر چه در ظاهر نمایندهء یک ساخت«کلاسیک»است‏ اما در باطن،ویژگیهای زبانی نو و رشد یافته را در خود داراست و شاید تنها نشانه‏ای که از نوع کلاسیک شعر در خود دارد همان قالب«مثنوی»است.با نگاهی جدی‏تر می‏توان گفت،که قصد سراینده در پرداخت این مجموعه، بیشتر مبتنی بر ارائه زبانی نو برای بیان‏ مفاهیم و نمایش دیگر گونهء آنان بوده‏ است.نکتهء مهمی که در اشعار این‏ مجموعه بیش از همه جلب نظر می‏کند سبک ویژه و ساخت نوی است که با ترکیب موزون واژه‏ها،ارائه شده است‏ که با کمی دقت در سیمای کلی آنها می‏توان گفت«نئوکلاسیسم»را در پیوندی تنگاتنگ با«سمبولیسم»عرضه‏ کرده و گذشته از برخی کاستیهای‏ ضمنی که در کلام بیشتر شاعران‏ موجود است،به جرأت می‏توان گفت‏ که در این راه کاملا موفق بوده است.

در شعر عزیزی آنچه که در نگاه‏ نخست متوجه آن می‏شویم،لحن‏ شتابنده و پرهیجان سخن اوست،به‏ گونه‏ای که گویی با تلاطم واژه‏ها در ذهنش از آشفتگیهای درون به فریاد برخاسته و شعر برایش در حکم رها شدن از نوعی بار روحی است؛همان‏ گونه که خود می‏گوید:«محشر تصویر در آیینه‏ها».

البته نمونه‏هایی نیز وجود دارد که‏ نشانگر آرامش درون و آهستگی لحن‏ وی است و در آنها واژه‏ها را به گونه‏ای‏ به هم پیوند داده که به دقت نمایندهء حالت و چگونگی بیانش باشد، اما واقعیت آن است که حرکت و هیجان،بیشترین ظرفیت را در حال‏ و هوای شعر او اشغال کرده است:

من چقدر امروز از شبنم پرم‏ مثل قلب لاله‏ها گرم و گرم

گویی این جفت قشنگ فاخته‏ لانه را در سینهء من ساخته

می‏روم تا از حقیقت پر شوم‏ می‏روم تا محو نیلوفر شوم

ساخت کلی ابیات در شعر عزیزی، شاهدی است بر آنکه برای ادای‏ مفاهیم،کاملا در خود غرق است و از ذهنیت خود ارتزاق می‏کند.چگونگی‏ کاربرد واژه‏ها و شیوهء ارتباطشان با یکدیگر،نشانگر تسلط کامل او بر معانی و همچنین گستردگی دایرهء واژگان در ذهن اوست.در حقیقت هر واژه،جزء کوچکی است که بخشی از بار ذهنیتی کلی را به دوش می‏کشد و با توجه به اینکه اغلب،از واژه‏ها در معنایی ورای مفهوم حقیقی خود،سود می‏جوید؛به همین خاطر کلامش‏ دارای مهر و نشان‏های خاصی است که‏ آن را از حریم سبکی دیگر سرایندگان‏ متمایز می‏کند.

آبهای خواب من آرام بود میوه‏های خلوت من خام بود

گاه فصلی از زمین را یکسره‏ می‏نشستم در تب یک منظره

خاطرات خوب من در عکس بود زندگی در چشم من برعکس بود...

روی خاک خلسه می‏رفتم به خواب‏ شکر می‏کردم خدا را در شراب

رهن می‏دادم نگاهم را به آه‏ قرض می‏کردم شبی یک قرص ماه

پیوستگی کلمات،نشان‏دهندهء صورت تازه‏ای از ساخت آنهاست و آن‏ گونه که از ظاهر کلام برمی‏آید،این‏ حس تازه‏جویی در حکم واکنشی است‏ در مقابل قراردادهای کهنهء زبان،اما در همهء موارد به این خوبی از پس جملات‏ برنیامده و با آنکه در سخن از سبک‏ ویژهء خود پیروی می‏کند،باز نشانه‏هایی‏ از سیاه مشقهای شعری خود را در ذهن‏ دارد که گاهی نیز ناخودآگاهانه بدانها،دست می‏یازد.البته این کار وی به هیچ‏ رو،از نوع«پخته خواریهای»معدودی از سخنسرایان،که اغلب شاهد آن بوده‏ایم‏ نیست،بلکه به جای یک دسته‏ خصلتهای شعری در گفتار است که‏ بی‏تردید از تکیه‏های کلامی و تمرینات‏ ذهنی او به حساب می‏آیند.

گذشته از آن گویش شعری که ویژهء خود اوست،شعرش در یک فضای‏ مشترک بین مولوی و بیدل و سپهری‏ پرسه می‏زند و همان‏گونه که ذکر شد نشانه‏هایی از آن سیاه مشق‏ها،را در خود دارد.

اگر چه عده‏ای قالب و محتوا را دارای‏ قلمروی برابر دانسته‏اند،اما به نظر می‏رسد که عزیزی در هر شرایطی،از قانون سهولت کلام پیروی می‏کند و اگر چه در این کار کاملا موفق نبوده اما اغلب،چنان در مفاهیم و صحنه‏ها غوطه‏ور است که اعتقادی به ساخت‏ قانونمند جملات نشان نمی‏دهد و در این راه پیرو قانون کلی گفتار است. یعنی آنچنان که لحن کلام و مضمون‏ ایجاب می‏کند جمله‏ها را شکل‏ می‏دهد،و در بند قراردادهای دست و پاگیر نیست:

بی‏تو در آواز من رودی نماند بر لبم گلهای داوودی نماند

بی‏تو آتش اضطرابم می‏دهد بی‏تو تنهایی عذابم می‏دهد

اف بر این ساعات سرد وازده‏ اف بر این آیینهء سودازده

رفتی ای از یاس،پرآوازه‏تر رفتی ای از نسترنها تازه‏تر

رفتی و در من گلی یخ بست و مرد رفتی و آیینه‏ام را گریه برد

با آنکه زبان شعری عزیزی روان و بی‏تکلف است و در انتقال اندیشه و حس کمتر دچار پیچیدگی و نقل زبانی‏ است ولی-در مجموع-به نظر می‏رسد در جستجوی زبانی است تا خواننده در مواجههء با آن به تحلیل و درک دقیق مفاهیم نپردازد،بلکه‏ سایه‏هایی از یک تفکر کلی را در ذهن‏ خود تجسم کند.

با وجودی که کلمات را از مفهوم‏ رایجشان دور می‏سازد اما هدفش از این‏ کار تنها عرضهء زبانی تازه برای بیان‏ ذهنیت‏ها نیست،بلکه جستجوی راهی‏ است که خواننده با مفاهیم به گونه‏ای‏ دیگر ارتباط برقرار کند،یعنی از ظاهر الفاظ گذشته،و تحلیلی شخصی از سیمای کلی آنها داشته باشد.

یک بهشت خفته در نام من است‏ برزخی زیبا در اندام من است

برزخی آباد در باغ بدن‏ برزخی از انتزاع روح و تن

من به برگی صورتی ایمن شدم‏ در شب آیینه آبستن شدم

او تنم را اختلاط نور داد او به دست حیرتم منشور داد

البته گاهی همین ترجیح معنا بر لفظ،شعر او را در پرداخت،دچار اشکال می‏کند و به ابیات،صورتی‏ نامتناسب با محتوای اصلی گفتار می‏دهد.این بینش سهل‏انگارانه در ادای مفاهیم-که معمولا از بی‏رنگی و سادگی زبان او ناشی می‏شود-نمودی‏ است که در شطح گونه‏های این‏ سراینده نیز انعکاس دارد و نشانگر اعتقاد شاعر به این نوع پرداخت است. اگرچه«کفشهای مکاشفه»محصول‏ زمانه‏ای است که هنوز برخی ویژگیهای‏ بسیار کهن شعر بر آن حکمفرماست و ناهمخوانی برخی صورتهای ساخت آن‏ با زبان امروز بعید نیست،اما به هر حال‏ استفاده از این دسته اصطلاحات و تعبیرات که به هیچ وجه سنخیتی با قانونهای حاکم بر شعرش ندارد، ضعفی فاحش به نظر می‏آید:

شهر ما در حسرت هائیتی است‏ شهر لیلی لند مجنون سیتی‏ است

شهر نهر آبهای زیرکاه‏ شهر اس‏اس‏های بازار سیاه

شهر باران مگس از کوه قاف‏ شهر وز وز در فراق پیف پاف

شهر مسؤولان خط مستقیم‏ شهر منشی‏های سرد پشت سیم

شهر بادمجان نشین دور قاب‏ شهر صف در انتظار آفتاب

سیمای ابیات نمایشگر ساده‏انگاری‏ و آمیزش گفتار با لغات و اصطلاحاتی‏ است که با زبان شعر کاملا بیگانه‏اند و حضورشان در ترکیب بیت،صورتی‏ سست و مبتذل بدان بخشیده است.

ویژگی عمده‏ای که در بیشتر مثنوی‏ها با آن مواجه هستیم نگاه‏ صریح و بی‏پردهء او در بیان‏ رویدادهاست.در شعرش لحظاتی‏ یافت می‏شود که بیان صرف وقایع را در نظر دارد و مضامین را با دیدی تلخ و گزنده رقم می‏زند،این دسته از ابیات‏ که مایه‏هایی از اندوه عمیق شاعر را نیز در خود دارند،بی‏تردید باز تحت تأثیر شطح گونه‏های او شکل گرفته،و نشان‏ عمده‏ای که در بیشترشان به چشم‏ می‏خورد،تصویر سالخوردهء بدبینهای فیلسوفانه است که از تجارب اجتماعی،فلسفی سراینده‏ حکایت دارد:

هر چه پارو می‏زنم در وهم خود غیر تاریکی نبینم سهم خود

هر چه تمرین تبسم می‏کنم‏ چون عروسکها تکلم می‏کنم

وحشتم از ابلق ابلیسهاست‏ ترسم از تردستی تندیسهاست

گرچه نیرویی نهانی با من است‏ لیک جرمی جاودانی با من است

در نظر عزیزی،زیبایی جلوهء دیگری‏ دارد و آن را از دریچهء عرفان گونه‏ای که‏ خاص خود اوست می‏نگرد و با همین‏ برداشت نیز تحلیل می‏کند.این عرفان‏ که به ظاهر از همسویی و پیوستگی با طبیعت سرچشمه می‏گیرد،ذهن شاعر را در کنه موجودات و حیات غرق‏ می‏سازد و در همان راستا به فعالیت‏ وامی‏دارد.در این حالت،زبان شعر مملو از نقشها و نمودهای طبیعی است و تلاش شاعر،بیشتر مبنی بر کشف‏ اشارات و رمزهای خاموش‏ پدیده‏هاست.

چیستم من؟راه بی‏پایان زده‏ من کیم؟یک جنگل عرفان‏زده

موج می،کوه صبوحم را گرفت‏ تاک،طغیان کرد و روحم را گرفت...

من خدا می‏سازم از این برگ گل‏ من انا الحق می‏فروشم روی پل

جای جای گل طنین بال من‏ بشنو از آیینه‏ها تمثال من

ای شقایق پیشگان داغم کنید خادم گلهای این باغم کنید

من صدایم را در این دم شسته‏ام‏ من،من خود را به شبنم شسته‏ام

این عرفان دقیق که در سایهء دریافت‏ طبیعت شکل می‏گیرد،بدون شک‏ زاییدهء نگاه موشکافانهء او به محیط و رویدادهای محیطی است و همین نگاه‏ ویژهء اوست که گاهی در آیینهء شعرش او را خیال‏انگیز و رؤیایی نشان می‏دهد. او شاعری است که زندگی را در پیوندی‏ از طبیعت و سلوک به توصیف نشسته و بعید نیست اگر گاهی در قالب رؤیاهای‏ آراستهء کودکانه،مدینهء فاضله‏ای را در عالم خیال ترسیم کند:

شهر من از شهر افلاطون جداست‏ شهر من در سایهء کوه خداست

باغشان غرق است در برف شهاب‏ آبشان سرچشمه‏اش از آفتاب...

هیچ کس آن جا نمی‏خندد به باد هیچ اندوهی ندارد امتداد

ابر بر اوهام حائل می‏شود نور،توضیح المسائل می‏شود

مردمان شهر من خنیاگرند عاشق گلهای سرخ صد پرند...

دستشان از غنچه‏های پینه پر از سماع زلفشان آیینه پر

برخی از ابیات وی شاید از هیچ عمق‏ و زیبایی‏ای برخوردار نباشند ولی‏ دیدگاههای ویژه‏ای را در خود دارند که‏ از او چهره‏ای آرمان خواه و هدف جوی‏ می‏سازند.اغلب آنها را در لباسی از بدبینی و منفی بافی می‏نمایاند،در حالی که شاید ظریف‏ترین اندیشه‏های‏ او را در بردارند و هر یک از آنها موضوع‏ قابل تأملی است که به دیدگاههایش‏ جنبهء فلسفی می‏دهد:

نرخ مردن باید ارزانتر شود مرگ باید قدری آسان‏تر شود

زندگی را بد نباید دید و مرد خوب باید مرگ را فهمید و مرد

مرگ ما همواره رنگ آه ماست‏ مرگ ما چون سایه‏ای،همراه ماست

مرگ خنجر،در غریو کوسهاست‏ مرگ راهب،غرق در ناقوسهاست

ما طنین نعرهء نام خودیم‏ ما خدایانی بر اندام خودیم

در شعر عزیزی تخیل نقش بیشتری‏ را نسبت به حس ایفا می‏کند و اگرچه‏ گاهی برای به تصویر کشیدن مفاهیم از اشاره‏های حقیقی یا واقعیتهای عینی‏ بهره می‏گیرد،اما در کل به تخیل‏ وابسته است و واقعیتها را تنها برای‏ نمایش دقیقتر مضمون می‏خواهد.

من به آوازی در آبیها خوشم‏ من به رقصی با شرابیها خوشم

زادگاهم خاک پندار من است‏ زیستن در خوابها کار من است

وهم من در دور دست بادهاست‏ وهم من بالاتر از شمشادهاست

تو در اوهام شب من زنده‏ای‏ تو در الهام لب من زنده‏ای

من بمیرم می‏چکد الهام تو قبر من حک می‏شود با نام تو

از آن‏جا که اساس فکر وی کمتر مبتنی بر تصویر واقعی پدیده‏ها و مناظر یا حوادث و رویدادهاست،بیشتر خود را ملزم به کشف روابط پنهانی بین آنها کرده و خارج از حدود واقعیتهای‏ صرف،توانایی خود را برای درک زیبایی‏ درونی آنها به کار می‏گیرد،اما همان‏ گونه که اشاره شد،این به معنای نادیده‏ گرفتن انگیزه‏های عینی در گفتار نیست.در شعرش لحظاتی هم هست‏ که تمامی یک عینیت را به واقع و آن‏ گونه که هست روی دایره ریخته و یا در روایت آن حتی به صورت نقل قول و خبر عمل کرده است:

مردمان گله‏های گم شده‏ مردمان تازگی مردم شده

چاپلوسان ذلیل مشتری‏ کاسبان ساعت و انگشتری

کفش کهنه،بند چینی بارشان‏ برف و پارو آب و جارو کارشان

کودکان سکه دزد فصل«کیم» مردمان منتظر در بند جیم

مردمان نازی‏آباد عرق‏ مردمان تیره روز زر ورق

تلاش وی برای دستیابی به‏کارآیی‏ متفاوت واژه‏ها،باعث ظهور خصلتهایی‏ از قبیل حس‏آمیزی صحنه‏های‏ «پارادوکس»و وابسته‏های عددی در شعرش شده است.اگر چه وجود این‏ ویژگیهای زبانی در شعر،صورت تازه‏ای‏ ندارد و در آثار بسیاری از متأخرین نیز نمونه‏های بیشماری از آنها را می‏توان‏ یافت،اما این گونه ساختها به جهت‏ زیبایی و غنایی که در خود دارند هنوز از ظرفیت‏های تکمیل نشدهء شعر به‏ حساب می‏آیند و زمینه‏های زیادی‏ برای کاربرد باقی دارند.

نکته‏ای که در خصوص این‏ ویژگیهای زبانی،بویژه در مورد حس‏ آمیزی و وابسته‏های عددی جلب نظر می‏کند،شباهت مصالح ساخت این‏ اشعار با اشعار سپهری در استفاده از طبیعت و جلوه‏های ظاهری زندگی‏ است.و این شاید به دلیل عرفان‏ ویژه‏ای است که هر دو از طبیعت‏ می‏جویند.حس‏آمیزی:

باز گرد و سایه‏ام را گوش کن‏ این طنین را در دلم خاموش کن

کاش می‏شد آن ندا را رنگ زد آن طنین را ثبت بر هر سنگ زد

مرگ مشکی مرگ زیر آیه‏هاست‏ مرگ کمرنگی به رنگ سایه‏هاست

در صحنه‏های«پارادوکس»به‏ شیوه‏ای استادانه نمادهای متضاد را در کنار هم می‏نشاند و در مفهومی واحد از آنها بهره می‏گیرد.در این مورد ظرافت عمل و دقت نظر سراینده برای‏ ترسیم تضاد و یا کشمکش بین عناصر بسیار مهم است،به گونه‏ای که گاهی‏ تضاد یا کشمکش درونی خود سراینده‏ را نسبت به آنها طلب می‏کند:

خواب برگی خسته روی دست باد خواب حزنی زیر یک آهنگ شاد

سبز باشی در حضور زردها گرم باشی در سلام مردها

زندگی سازی است در گوش سکوت‏ زندگی تاری است دست عنکبوت

سبز شد ویرانگی از خاک من‏ بی‏شرابی شعله زد در تاک من

در وابسته‏های عددی از تصویرهایی‏ این گونه بهره می‏گیرد:

شهرزاد قصه‏ای با هر شبش‏ منطق الطیری قناری بر لبش

گفت من پارینه پوشی ژنده‏ام‏ تا دو شبنم دیگر اینجا زنده‏ام

ای نیایش اندکی تاریک‏تر ای فلق!یک ارغوان نزدیک‏تر

عشق تو ممزوج زخم و زمزم است‏ عشق تو یک مریمستان شبنم است

با اعتقاد بر اینکه بحث دربارهء اشعار این‏ مجموعه،مجال بیشتری می‏طلبد و ناگفته‏های بسیار دارد،به همین اندک‏ اکتفا می‏کنم.با آرزوی توفیق ایشان در نشر آثار بهتر.